

ابراهیم کریمی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

حکایت او شرح انسانیست که دائما نو می‌شود و هر روزش بهتر از دیروزش می‌بود.

من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من

ما یکی روحیم اندر دو بدن

او می‌گفت، روح انسان تحت‌تأثیر آگاهی‌های اوست. و هر کس آگاه‌تر باشد به خدای خویش نزدیک‌تر است. به

قول «مولانا»: کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حيله و بی‌شرمی است

و می‌گفت ما موجودات خاکی نیستیم که به بهشت می‌رویم، ما موجودات بهشتی هستیم که از خاک سر

برآوردیم. و به شاگردانش همیشه یادآوری می‌کرد که؛ ما همه اجزای عالم بوده‌ایم، در بهشت این لحن‌ها

بشنوده‌ایم.

و او چون مردی بود بی‌بدیل که روی سینه‌اش عشق تو خفته بود، که با دست‌های عشق تو بیدار می‌شد.

و این لطافت که تو داری، مصداق عینی این شعر بود:

این لطافت که تو داری همه دل‌ها بفریبد

وین بشاشت که تو داری همه غم‌ها بزدايد

و او مصداق شعرهای عاشقانه حضرت «حافظ» بود. همیشه و در همه‌جا غزل و شعر «حافظ» تکیه کلامش

بود و براستی عاشقانه از «حافظ» می‌گفت، که هم حافظ‌خوانی می‌کرد و هم حافظ‌شناسی.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

او نمونه بارز جمله معروف «مولانا» بود که گفت: نرنجیم و نرنجانیم و حضرت «حافظ» که می‌فرمود: بنوشیم

و بنوشانیم.

و او مصداق برجسته‌اشقان بی‌باک و جان بر کف در عالم معنا و هنر بود.

یک دست جام باده و یک دست جعد یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

و به قول «عین‌القضات همدانی»:

این محتسبان که خسته از رندان اند ما را ز سر بریده می‌ترسانند

گر ما ز سر بریده می ترسیدیم در محفل عاشقان نمی رقصیدیم

قدرت و قوه خیال نامبرده بی نظیر بود. به قول «ابن عربی» حضرت خیال، او یکی از معدود مصداق‌های جمله مبارک ایشان بود:

تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود

هنرمندی بود که غیر از تسلط شگفت‌انگیزی بر عرفان و متون عرفانی، آشنایی با رموز و پیچیدگی‌های عرفان، اشراف به مکتب‌های ادبی و هنری و جهان ... و تسلط بر ادبیات نمایش، فیلمنامه، نمایشنامه، داستان، شعر، فلسفه، ریاضی، ادبیات فارسی و عرب و ... خطاطی، طراحی و در یک کلام ذوالفنون بود و از همه مهمتر بسیار دوست‌داشتنی و عاشق و هنرمند واقعی. و

صبر بسیار نباید پدر پیر فلک را که دگر مادر گیتی چو تو فرزندی بزاید

استاد همه ما ابراهیم کریمی توانایی‌های دیگری هم داشت، از جمله: صدای خوش و کاملاً جذاب، دلارام، گوش‌نواز، دلنواز که وجود آدمی را به آرامش می‌رساند. و صدای او اندوه خیام را داشت؛ رازآلود و معناگونه، از آنسوی ابرها، آوای دوست. براستی اهل کدام قبیله‌ای ای غزل؟! و او غزل ناخوانده بود و او مصداق غزل آفریدگارش بود.

سنت‌شکنی، ساختارشکنی و بی‌پرواهای او زبانزد خاص و عام بود و همین بی‌پروایی و شادابی‌ها باعث جذب جوانان مستعد و کوشا می‌شد. روش‌های بدیع، نو، نوآورانه، خلاقانه، موشکافانه، تحلیلی ... همیشه از دل کهن‌ترین قصه‌ها با نوآوری و خلاقانه، قصه‌های جدیدی را خلق و ابداع می‌کرد و در همه جا از حکایت می‌نوشت و می‌گفت: از حکایت، ما حکایت گشته‌ایم.

اگر خواسته باشم در خصوص ویژگی‌های برجسته و بی‌بدیل او بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود اما به یکی از زمزمه‌های ایشان اشاره می‌کنم که:

بر لبش قفل است و در دلها رازها لب خموش و دل پر از آوازا

همیشه جانب مردم را داشت و به قولی مصداق بارز این جمله معروف بود که، هنرمند واقعی بر قدرت است نه با قدرت. و شاید بدین خاطر بود که به لحاظ اقتصادی بسیار در مضیقه بود و بسیاری از دوستان واقعی و نزدیکش در جریان بودند. زندگی پر باری داشت، شاگردپروری سینه به سینه ادامه پیدا میکند که این سلسله منقطع نشود. یقیناً شاگردان صادق و بی‌ادعای ایشان راهی که گشوده بود با نهایت صداقت و امانت‌داری آهسته و پیوسته طی خواهند کرد، بخصوص دخت گرامی ایشان سرکار خانم وجیهه کریمی هسنیجه که به حق غیر رابطه پدر و دختری، همیشه و در همه جا رابطه‌اش شاگرد و استادی و بهتر بگویم، مرید و مرادی بود البته برای خیلی‌های دیگر چنین بود، لیکن دختر گرامی‌اش وصف ویژه‌ای داشت.

چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب
و عشق این دختر همانند و مصداق جمله معروف شاعری است که می‌گفت: عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری!
و همیشه احساس می‌کنم او با ماست، همیشه شاهد و ناظر.
گل در بر و می در کف و معشوق به کام است سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در اینجمع که امشب در مجلس ما، ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیک بی‌روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را هر لحظه ز گیسوی خوش بوی مشام است
بر این باورم که ما مرده‌ایم و او زنده است و حیاط جاودان دارد. غرض نقشی‌ست که از ما بازماند.
و بسیار خلق و خوی و رفتار بهستی داشت و ما را در حسرت نگاه‌های خود تنها گذاشت و رفت.

دل بریدی از من به یغما، ای ترک غارتگر من!
و من چو صید به دام تو، به هر لحظه شکارم. ای طرفه نگارم!
از دوری صیاد دگر تاب ندارم، رفته‌ست قرارم!
و همیشه با خود می‌گفتم در سر مزارش، در کوچه و پس‌کوچه‌ها و در همه جا و ... آنکه بی‌باده کند جان مرا مست، کجاست؟
به قول حضرت عشق و خدای معرفت «مولانا»:

خنک آن قماربازی که بی‌باخت هر چه بودش بنماند هیچ‌اش آلا هوس قمار دیگر
او با خدای عشق، قمار عاشقانه کرد و تابش جان یافت دلش و می‌گفت تابش جان یافت دلم، وا شد و بشکافت دلم.
مست و عاشق بود اما نه مست باده انگور و می‌گفت مستیم ولی نه مست باده انگوری، از هر چه خیال کرده‌ایم ما دوریم.